

اندیشه‌ی من

اندیشه‌ی من

طرح مذهب اصیل

نویسنده: علی صفایی حائری (عین - صاد)

انتشارات لیلة‌القدر

طرح سؤال

برای شروع کار سؤال‌هایی طرح کردم و این سؤال‌ها اساسی و بنیادی بودند تا بتوانند بار اشکال‌های بنیادی را به دوش بگیرند.

و این گونه پیش آمدم که آیا اسلام و اصولا مذهب اصالتی دارد و یا این که زائیده اقتصاد، ترس، عدالت خواهی و طبقه روحانی است؟

بر فرض اصالت، آیا لزومی دارد؟ آن‌ها که دین ندارند چه ضرر کردند و این‌ها که به دین چسبیده‌اند چه پیشرفتی به دست آورده‌اند؟

دین چه دارد؟

و چگونه می‌تواند پیاده شود و از عالم آرزوها به خارج قدم بگذارد؟

زمینه‌های سؤال

سپس به خاطر این که این بحث‌ها بدون مقدمه نباشد به مطالب زیر اندیشیدم:

- آیا انسان در جستجوی بهزیستی و زندگی بهتر هست؟

- آیا بهزیستی در جامعهٔ انسانی با غرائز به دست نمی‌آید؟

- اگر بهزیستی در این جامعه به قانون و رهبری نیازمند است، آیا عقل جمعی - پارلمان - و وجدان جمعی - دولت - برای قانون گذاری و حکومت کافی نیستند؟

آیا مذهب - اسلام - که مدعی است می‌تواند گذشته از قانون گذاری و حکومت به تربیت و شکوفا کردن استعدادها هم دست بیابد، اصالتی دارد؟ و لزومی دارد؟ و طرحی دارد؟ پس این طرح چگونه پیاده می‌شود؟

اکنون چند سال از آن روز می‌گذرد و ما در این سال‌ها شاهد باروری‌ها و حادثه‌هایی بوده‌ایم و سال‌های گرم و پرباری داشته‌ایم، اما این سال‌ها هم فقط گرم و پربار بوده‌اند نه روشن و زاینده.

ما در توحید بحث‌هایی داشته‌ایم و این بحث‌ها هم ادامه همان بحث‌های کلامی بود با رنگی از جامعه‌شناسی، اما از این که چگونه می‌توان موحد شد و چگونه می‌شود از اسارت بت‌ها آزاد شد و چگونه می‌توان او را در درون و در جامعه و در هستی به حکومت گرفت، بحثی نشده و این است که توحید، خودش یک بت بزرگ روشن‌فکری گردیده و ما را از اسارت هواها و حرف‌ها و جلوه‌ها آزاد نکرده است. توحید به معنای یکتا پرستی، از عشق به حق - پرستش - و آزادی از غیر حق - یکتا - مایه می‌گیرد و ما از این عشق و آزادی گفتگویی نداریم مگر در سطح چهار زندان که از سه تایش با علم آزاد می‌شویم و از آخریش با عشق، اما این عشق چگونه و از کجا به دست می‌آید و از چه پدر و مادری متولد می‌شود و تا چه حد رشد می‌کند و به چه شکل‌هایی می‌تواند در آید، دیگر به آن کاری نداریم و همچنین در قسمت آزادی.

در گذشته پیشوایان بیشتر از آن چه که از توحید بحث کنند موحد می‌ساختند و بت‌ها را در درون می‌شکستند^۵ و انسان را از اسارت‌ها و از خدایان

هواها و حرف‌ها و جلوه‌ها و از طاغوت‌های چند رنگ آزاد می‌ساختند، در حالی که امروز ما را فقط از آثار توحید و ارزیابی آن سرشار می‌کنند و یا از بحث‌های کلامی و شبهات این گونه و همین است که ما نقش توحید را خوب می‌شناسیم اما از خودش بیگانه‌ایم و هر کداممان یک بت هستیم و دنبال یک راه. و همین است که حتی وحدت و اتحاد ما پیروزی ندارد، در حالی که اختلاف آن‌ها که به توحید رسیده بودند و در صراط بودند و در راه عبودیت بودند، رحمت بود و بارور بود و پیروز بود؛ چون اختلاف در سبیل مفید است و رحمت است، آن چه خطرناک است اختلاف در صراط است. و ما امروز اتحاد در سبیل را شاید به دست بیاوریم در حالی که در صراط به اختلاف‌ها رسیده‌ایم و اسیر هوس‌ها شده‌ایم و همین است که هیچ گاه پیشرفتی نخواهیم داشت و می‌شویم همانند یک گاری که از چهار طرف به اسب ببندندش. و درست است که یک گاری است و در این مسأله اتحاد هست، اما همین اتحاد باعث رکود و درجا زدن و عقب ماندن است.

حالی که در صراط به اختلاف‌ها رسیده‌ایم و اسیر هوس‌ها شده‌ایم و همین است که هیچ گاه پیشرفتی نخواهیم داشت و می‌شویم همانند یک گاری که از چهار طرف به اسب ببندندش. و درست است که یک گاری است و در این مسأله اتحاد هست، اما همین اتحاد باعث رکود و درجا زدن و عقب ماندن است.

یک ماشین با اجزاء مختلف و کارهای مختلف؛ این اجزاء، به حرکت و پیشرفت دست می‌یابد. چرا؟ چون از یک طرح کلی برخوردار است و در صراط هماهنگ است. جامعه اسلامی هم مانند این ماشین با تمام اختلاف‌هایش، اگر از یک طرح کلی، از توحید و از صراط برخوردار بود، به حرکت و پیشرفت دست می‌یافت و همین اختلاف‌هایش مفید می‌شد و رحمت می‌شد، که گفته‌اند: **«اختلاف امتی رحمة^۶»** و نگفته‌اند: الاختلاف رحمة. اختلاف آن‌هایی که از یک هدف و از یک صراط برخوردارند رحمت است و مفید؛ چون اگر ما در صراط بودیم ما را به سُبُل هدایت می‌کنند و همین است که هماهنگ می‌شویم؛ که: **«وَالَّذِينَ**

به معروف، نهی از منکر، به پا داشتن حکومت اسلام - اما از آن جا که در صراط یکی نیستیم هر کدام به راهی می‌رویم و از هواها مدد می‌گیریم و می‌خواهیم این حکومت را با پای خودمان به مقصد برسانیم و این است که می‌گوییم حدود اسلام باید پیاده شود پس ناچار جامعه اسلامی باید تشکیل شود، پس ناچار باید حکومت اسلامی تحقق بیابد تا این چنین جامعه‌ای برقرار گردد و می‌گوییم حکومت قدرت می‌خواهد و قدرت، زد و بند و ائتلاف، در حالی که اگر حکومت اسلامی هم به دست بیاید، در این جامعه نمی‌تواند دوام بیاورد و نمی‌تواند بر پا بایستد. بر فرض به پا ایستاد، نمی‌تواند اجراء حدود کند و نمی‌تواند تشکیل جامعه بدهد؛ چون آنچه جامعه اسلامی را می‌سازد حکومت اسلامی نیست. **حکومت اسلام فقط پاسدار جامعه اسلامی است نه آفریدگار آن. زیر بنا و آفریدگار جامعه اسلامی، توحیدی است که در یک بعدش جامعه اسلامی را می‌سازد و در بعد دیگرش حکومت اسلامی را.**

توحید در درون افراد، خدا را به حکومت می‌رساند

و در نتیجه **جهاد با نفس** شروع می‌شود و در جامعه، الله را حاکم می‌گیرد و در نتیجه **جهاد با طاغوت** شروع می‌شود. شکل اول، **جامعه اسلامی** را می‌سازد و در شکل دوم، **حکومت اسلامی** را. به اشاره گذشت که حکومت اسلامی به حاکم و نیرو و نفرات نیاز دارد، اما راه انتخاب حاکم و هدف حکومت و راه تهیه نیرو و روش سازندگی و شخصیت دادن و به قدرت رساندن، این همه را باید از اسلام گرفت، نه از مکتب‌های دیگر و همان که عرض شد، ما باید هدف و نقشه و وسیله را خود تهیه کنیم و بر هیچ ستمگری تکیه نکنیم و با هیچ قدرت بیگانه‌ای زد و بند نکنیم و ائتلاف ننماییم و گر نه آتش می‌گیریم و می‌سوزیم، همان طور که بارها سوخته‌ایم.

روش رهبری رسول (ص)

ما باید از روش رهبری رسول استفاده کنیم.

- ۱- او در خلق آمادگی ایجاد کرد - سه سال سکوت -
- ۲- و به سازندگی افراد پرداخت و استعدادها را در نظر گرفت.^۹

۳- استعدادها را جمع آوری کرد و به حبشه و مدینه فرستاد و این هر دو را پایگاه قرار داد و تا در مدینه مستقر نشد جعفر از حبشه نیامد - جعفر در روز فتح خیبر به مدینه رسید - ۴- و سپس این افراد را که از بنیان ساخته شده بودند با یک رشته به هم پیچید و به حزب و به بنیان مرصوص تبدیل کرد و این رشته، ناسیونالیزم، دردها، فقرها و دشمن مشترک نبود.

۵- آن گاه به مبارزه پرداخت؛ با کفار، با اهل کتاب، با منافقین.

محمد، خود به تهیه نفرات و نیرو پرداخت و به این خاطر سیزده سال رنج کشید و توحید را در دل‌ها خانه داد و حق را در سینه‌ها بزرگ کرد و به انسان عظمت داد، شناخت داد تا خودش را به کم نفروشد و به کم قانع نشود. او فکرها را به جریان انداخت و به شناخت‌ها رساند و به عشق‌ها بست و

با عقیده‌ها همراه کرد و این عشق و این عقیده زیربنای تکالیف سنگین و بارهای عظیم و جهادهای پیاپی و هادفی بود که در جامعه اسلامی، در مدینه الرسول رخ داد، در حالی که هدف این جهادها و این جامعه و این حکومت فقط رفاه و امنیت نبود، که شکوفایی استعدادها بود و تشکیل جامعه انسانی و اگر بعدها بر اثر انحراف از سیستم حکومتی و رهبری اسلام، حکومت اسلامی به تبعیض عمر و به اشرافیت عثمان و به انحطاط پنهان و آشکار اموی و عباسی رسید و از هدف دوم - تشکیل جامعه انسانی - جدا شد، ولی در طول تاریخ به شکوفا کردن استعدادها پرداخته تا بتواند یاورانی برای هدف بزرگ و همراهانی برای این راه دراز تهیه کند.

و امروز هم رسالت ما و مسئولیت ما در مرحله اول همین است و هنگامی که این پا به دست آمد و این وسیله آماده شد می‌توان به مسائل دیگر پرداخت، در حالی که طعمه دیگران نشده‌ایم و با پای آن‌ها حرکت نکرده‌ایم و گرنه بر فرض گل بکاریم، در باغچه بیگانه کاشته‌ایم و بر فرض تاجی بزنیم، بر سر

دشمن زده‌ایم.

و برای این سازندگی و تهیه‌ی یاور باید از طرح تربیتی اسلام پیروی کنیم، نه از شعارها و داغ کردن‌ها و شاخ و برگ دادن‌ها؛ چون آن‌ها که داغ شده‌اند در محیط دیگر زود سرد می‌شوند و آن‌ها که ریشه ندارند، شاخ و برگ‌هایشان ثمری نخواهد داد و باری نخواهد آورد.

روش تربیتی اسلام

۱- زمین برای پذیرفتن انسان آماده بود، با خورشید و ماه و ستاره‌هایش، با دریاها و کوه‌ها و ابرها و رودها و چشمه‌هایش، با کشتزارها و جنگل‌ها و مرتع‌ها و دام‌ها و جنبنده‌هایش، با نیروها و ذخیره‌ها و معدن‌های پنهان و آشکارش.

این‌ها برای زندگی انسان و برای بهره‌برداری آماده بودند و این انسان بود که باید از این‌ها بهره می‌گرفت و این‌ها را به کار می‌انداخت.

زندگی انسان ساخته و پرداخته نبود. خوراکش، لباسش، چراغش و خانه‌اش، همه و همه به مقدمات و ابزارها و... نیاز داشت.

همچنین جامعه انسانی، سازمان یافته نبود. با غریزه‌ها کنترل نمی‌شد، که به سازمان دهی و رهبری و ضوابط و قانون‌هایی نیازمند بود.

انسان، آفریدگار زندگی، انسانِ زندگی ساز، برای این ساختمان بزرگ، موادش را داشت و باید آن را می‌ساخت. با چه؟ با استعدادهایش و نیروهای نهفته‌اش.

چگونه؟ این چگونگی و این شکل، به آن استعدادها

مربوط می‌شد.

و از آن جا که استعداد های انسان، بیش از استعداد
گوسفند - غرائز فردی - و بیش از استعداد زنبور
عسل - غرائز اجتماعی - بود، ناچار زندگی انسان
هم از این دو جدا شد و به خاطر رقابت و همراهی
فکر و عقل، به خاطر این تضادها، زندگی انسان،
متحرک و پویا شد؛ خوراکش، پوشاکش، سوخت و
چراغش، مرکب سواریش، خانه‌اش و روابطش،
همه و همه با حرکت همراه گردید.

اگر زندگی انسان با غریزه رهبری می‌شد، از روز اول
در سطحی عالی، ولی راکد باقی می‌ماند.

اما انسان زندگیش ساخته و پرداخته نبود و فقط با
غریزه راه نمی‌رفت، که با فکر و عقل نیز همراه بود و
در نتیجه به حرکت و بهسازی و بهزیستی رو آورد.

و این بهزیستی و بهسازی در خون انسان، در
آفرینش انسان ریشه داشت و از تضاد و رقابت فکر و
غریزه مایه می‌گرفت و تمام تاریخ هم بر این حقیقت
گواهی می‌دهد که انسان در جستجوی زندگی بهتر
چگونه از غارش جدا شده و به ماه می‌رسد. چگونه
از اسارت طبیعت آزاد شده و طبیعت را به اسارت

می‌گیرد و بر آن سوار شده و جولان می‌دهد. و این، نه کار امروز انسان است، که انسان در گذشته شاید نیروهای بیشتری در دست داشته است. امروز در قعر چند هزار پایی دریا، آثاری از انسان گذشته به چشم می‌خورد که انسان امروز تازه به آن مرزها دست یافته است و امروز در بعلبک و فارس و مصر شاهکارهایی به چشم می‌آید که حتی با وسایل و ابزار امروزی انسان، نمی‌خواند و با این همه پیشرفت، هنوز رام انسان نمی‌شود. **من به این اعتقاد دارم که انسان در گذشته از نیروهای بیشتری برخوردار بوده که هنوز به آن سطح نرسیده است و این نیرو نه نیروی ماشین و برق و اتم بوده، که در هستی نیروهای دیگری هم هست.**

و برای رسیدن به این اعتقاد، صحیح نیست که خرابه‌ها را بگردیم و باستان شناسی را گسترش دهیم تا ببینیم که آیا هواپیمای شکسته و یا ماشین قراضه‌ای را کشف می‌کنیم؛ چون این به این می‌ماند که غول‌های متمدن برای ارزیابی تمدن انسان‌هایی نیرومند و تیز پا خرابه‌ها را بگردند و

بکاوند و ببینند که آیا عصایی و چرخی در آن می‌یابند، در حالی که این احتمال هست که آن‌ها به پا احتیاجی نداشته‌اند. برای رسیدن به این اعتقاد، این شاهکارهای عالی و این جای پا در اعماق دریا و یا در گوشه‌هایی که بعدها به آن دست می‌یابیم کافی است.

۲ - و تازه این یک جلوه از استعداد عظیم انسان است.

استعداد وسیع انسان، باری بزرگ‌تر و زندگی وسیع‌تر و عظیم‌تری را می‌تواند به دوش بکشد؛ چون این زندگی منظم و مرفه و عادل به این همه استعداد نیاز نداشت. این نظم و عدالت و رفاه با غریزه تأمین می‌شد، همان طور که در کندو تأمین گردیده است.

و همین استعدادهای وسیع و گسترده است که مفهوم بهزیستی و زندگی بهتر را در جامعه انسانی از مفهوم رفاه و ابزار و تکنیک جدا کرده و به مسائل عمیق‌تری کشانده است، همان طور که از غرائز کور و سرکش جدا کرده بود و به مسائل عمیق‌تری کشانده بود.

غریزه و ابزار و تکنیک و علم، هیچ کدام نمی‌توانند بار زندگی انسانی را به دوش بکشند و نمی‌توانند بهزیستی و جامعه‌ی بهتری برای انسان بسازند؛ جامعه‌ای که در آن تمام استعدادهای انسان شکفته شود و انسان به وسعت استعدادهای خویش دست بیابد، گرچه بتوانند رفاه و نظم و عدالت را به وجود بیاورند، اما این رفاه و نظم و عدالت به فکر و ابزار و علم و تکنیک احتیاج نداشت و می‌شد با غرائز زنبور عسل تأمین شود.

زندگی عظیم انسان گذشته از غریزه و علم، به قانون و رهبری - حکومت به معنی وسیعش - نیازمند است، قانونی هماهنگ با قانون‌های هستی، رهبری و مدیریتی هماهنگ با استعدادهای انسان.

مادام که هدف حکومت و رهبری با استعدادهای عظیم انسان هماهنگ نباشد، چیزی جز عصیان و انفجار به دست نمی‌آید.

و مادام که قانون‌های حاکم بر جامعه و انسان با قانون‌های موجود در هستی هماهنگ نباشد، جز فاجعه و بدبختی و نابودی چیزی سبز نمی‌شود.

هنگامی که استعدادهای عظیم انسان به کار گل گماشته می‌شود و جامعه انسانی به یک دامپروری بزرگ تبدیل می‌شود، که با آب و علوفه گولش زده‌اند و با رفاه فریبتش داده‌اند و به خاطر دوشیدنش پروارش کرده‌اند، آیا انسان می‌تواند آرام بگیرد و سر به زیر بماند؟ آیا این نیروی بزرگ می‌تواند در این ظرف محدود جا خوش کند و دم نزند؟ ناچار عصیان است و انفجار و یا مرگ و انتحار. و این انتحار نه به خاطر جنون است، که از روی آگاهی است و حتی از روی علاقه به نفس و عشق به خویشتن، که نمی‌خواهد همچون دام باشد و گرفتار حقارت‌ها و تکرارها و اسیر زندگی و دست بسته مرگ.

هنگامی که من قانون‌های هستی را نمی‌شناسم، که چه ماده و چه فکری کورم می‌کند و چه غذایی و چه بحرانی برایم سرطان می‌آورد و چه نگاهی و چه خیالی دیوانه‌ام می‌سازد و چه حرفی و چه تصمیمی فلجم می‌نماید؛ هنگامی که نمی‌دانم که حتی حرف‌ها و فکرها و تصمیم‌ها و خیال‌ها چه آثاری دارند و بر تمام هستی و بر تمام سلول‌های من چه

نقشی می‌زنند، آن هم نه برای یک سال و صد سال، که تا بی‌نهایت، ناچار در این هنگامهٔ جهل و نادانی و در این تاریکی به دام می‌افتم و با قانون‌ها درگیر می‌شوم و می‌سوزم و به عذاب و رنج می‌رسم.

و همین است که به این عقیده می‌رسیم: بهزیستی و زندگی خوب انسان به قانون‌ها و رهبری‌ها نیازمند است و بهزیستی در جامعهٔ انسانی به قانون و حکومت احتیاج دارد.^۱

۳ - همه این عقیده را می‌پذیرند، کشمکش در اینجاست که:

آیا انسان خود می‌تواند قانون‌گذاری و حکومت را به عهده بگیرد؟

الف) آیا عقل جمعی - پارلمان - و وجدان جمعی - دولت - می‌تواند قانون‌گذاری و حکومت را اداره نماید؟

ب) آیا عقل می‌تواند قانون‌گذار باشد؟ آیا وجدان می‌تواند حاکم باشد؟

الف) اندیشه می‌تواند قانون‌گذار باشد، اما تا چه اندازه؟ تا چقدر؟ تا حدّی که آن را یافته و بر آن

احاطه دارد. اندیشه مثل چشم است و علم و دانش انسان همانند نور؛ چشم می‌بیند، اما تا اندازه‌ای که نور جلوی آن را روشن کرده باشد. اندیشه قانون می‌گذارد اما تا اندازه‌ای که علم او پیش رفته باشد و دستور می‌دهد، اما بر اساس قانون‌هایی که علم در هستی کشف نموده است، لیکن چه بسیار قانون‌هایی که هنوز از آن بی‌خبریم و چه بسیار دنیاهایی که هنوز آن را تجربه نکرده‌ایم و نشناخته‌ایم و نسنجیده‌ایم تا بتوانیم قانونش را بنویسیم و دستورش را بیابیم.

ما نمی‌توانیم آثار و خاصیت یک صدا، یک نگاه را در تمام طول راه خود و در تمام عوالم بررسی کنیم و در نتیجه نمی‌توانیم قانونش را بگذاریم.

عقل هنگامی صلاحیت قانون‌گذاری دارد که بر همه راه انسان و بر تمام عوالمی که در سر راه انسان است و بر تمام قانون‌هایی که در این عوالم و بر انسان حکومت دارند، احاطه داشته باشد.

در مرحله اول باید این چشم یک چشم محیط و تیز بین و شامل باشد.

و در مرحله دوم باید نور علم انسان و نفوذ فکر

انسان تمام چشم انداز این دیده مسلط را روشن کرده باشد، در حالی که نه این چشم این قدر بزرگ و نامحدود است و نه این نور این قدر زیاد و گسترده. بشر پس از قرن‌ها هنوز نه از خودش چیزی می‌داند و نه از هستی وسیع و گسترده و نه از طول راه انسان در این هستی. ما از هستی به اندازه‌ای دیده‌ایم که تلسکوپ‌ها کمک کرده‌اند و به اندازه‌ای شناخته‌ایم که تجربه شده‌اند، در حالی که خود این تجربه‌ها هنوز کامل نیستند.

ممکن است که من یک غذا را در محیط آزمایشگاه تجزیه کنم و خاصیت‌ها و آثارش را در یک لحظه بشناسم، اما خاصیت این غذا در این محیط و در این جو و در این لحظه صد در صد همان خاصیتی نیست که در بدن انسان خواهد داشت، در حالی که حالات روحی و ترشح غده‌ها و غذاهای قبلی و بعدی و تنفس‌ها در هواهای مختلف و برخوردهای گوناگون و حالت‌های گوناگون خواب، نشستن، ایستادن، راه رفتن - ناچار آثار گوناگون و در نتیجه فعل و انفعالات و تأثیر و تأثرهای متنوع دارند و این غذا در بدن چه بسا خاصیت‌هایش تا چهل سال و

هفتاد سال دیگر نمودار شود و در روح او تا سال‌های دراز آشکار گردد. و این است که از دایره محدود آزمایش بیرون می‌رود.

هنگامی که این آزمایش‌ها این قدر محدود و راکد باشد و بیش از یک بعد را، در یک لحظه نشان ندهد و هنگامی که نور علم ما کم رنگ و چشم عقل ما محدود باشد، چگونه می‌توانیم قانون‌های حاکم بر هستی و بر انسان را بشناسیم و چگونه می‌توانیم که قانون بگذاریم و بهزیستی را برای انسان به ارمغان بیاوریم؟

نمی‌خواهم بگویم که تا آخر نمی‌توانیم، شاید انسان در ادامهٔ رشد و پیشرفتش بر این همه دست بیابد، اما اکنون که نیافته چه؟ تکلیف حالش چیست؟ من معتقدم که رشد عقلی انسان و رشد علمی انسان به این مرحله می‌رسد، اما چه وقت و در چه مرحله از راه دراز او، بعدها شاید از آن گفتگو کنیم، ولی با این اعتقاد به آینده نمی‌توانم از حال چشم‌پوشم و سرود آینده را زمزمه کنم.

من می‌بینم در هر لحظه انسان با این هستی و با این قانون‌ها درگیر است و در هر لحظه گرفتار

فاجعه‌ها و حادثه‌ها است که یک مقدارش برایش عادی شده و یک مقدارش را هم نمی‌فهمد و نمی‌یابد؛ چون فاجعه‌ها هنوز به مرحله ظهور و بروز نرسیده‌اند. راستی انسان پیش از این که در این هستی قدم بگذارد باید با این محیط و طرز کارش در این محیط آشنا باشد و راه و روشش را بشناسد، نه این که به آینده دل خوش کند و امروزش را بگذارد؛ چون با این امروز، امید به آینده‌ای نیست تا چه رسد به رشد اندیشه انسان و رشد دانش او.

ب) **وجدان جمعی** می‌تواند حاکم و رهبر باشد، البته این رهبری به سوی هدفی است که در نظر گرفته و این هدف به اندازه شناختی است که از انسان و استعدادهای او دارد.

ما می‌بینیم امروز در اوج هدف حکومت‌های عالی، رفاه است و رهبری آن‌ها و حکومت آن‌ها تا این حدّ و می‌بینیم که این رفاه فریبی است که جامعه انسانی را به دام‌پروری کشانده است و نیرنگی است که شیر و پشم را زیاد کرده است و افسونی است که انسان راحت طلب را در سطح گاو نگه داشته است، در حالی که انسان برای رفاه به فکر و عقل

احتیاج نداشت، برای این زندگی غرائز اجتماعی کافی بودند و آزادی و اختیار و انتخاب، خطرناک و مضرّ و لااقل بی‌فایده؛ چون رفاه انسان در اوج، هنوز به رفاه کندو نمی‌رسد.

در گذشته به اشاره گذشت که هنگامی که استعدادهای عظیم انسان بی‌کار ماند و به کار گل رفت چه عصیان‌ها و انفجارها و انتحارهایی سبز می‌شود.

این دربارهٔ وجدان جمعی و دولت در جامعه، اما **وجدان فردی** در افراد هم نمی‌تواند حاکم باشد و آن‌ها را رهبری کند؛ چون این وجدان، خود محکوم محیط و عادت و غرائز است.

- همان کاری که برای وجدان من محکوم است برای دیگری افتخار است. همان حجابی که تا دیروز افتخار بود و هر کسی خود را از آن جدا می‌کرد خود را در محاکمهٔ وجدان می‌دید، امروز ننگ است و نشانهٔ ولنگاری است^{۱۱}. همان کشتن گاوی که در هندوستان جنایت است برای من مطلوب است و باعث تکامل گاو. خلاصه محیط‌ها بر وجدان حکومت دارند.

- و عادت‌ها هم همین طور. دزدی و سرقت در دفعهٔ اول و اولین بار چه بسا مرا مریض کند و زیر فشار قرار بدهد. جنایت به ناموس یک دختر و بیچاره کردن او چه بسا مرا به جنون بکشاند و تا آخر عمر بدبخت کند و رنج بدهد، اما در مراحل بعدی بر اثر عادت چه بسا افتخار و زرنگی قلمداد شود، که بابا این حرف‌ها چیه باید لذت برد! در این هستی کور باید زرنگ بود و بیدار بود و باید از قدرت‌ها استفاده کرد و به ثروت‌ها رسید. حتی اگر به آن کار دسترسی پیدا نکند چه بسا ناراحت باشد و منگ و کسل.

- هنگامی که غریزه طغیان می‌کند، وجدان به زندان می‌افتد و زبانش در می‌آید و محکمه‌اش تعطیل می‌شود. هواها و طمع‌ها و عشق به ثروت و قدرت و ریاست، دمار از روزگارش می‌کشند و شکنجه‌اش می‌دهند.

و در نتیجه این وجدان محکوم چگونه می‌تواند حاکم و رهبر در فرد باشد و او را کنترل کند؟ و وجدان جمعی چگونه می‌تواند جامعه را به سوی شکوفایی استعدادهایش بکشاند؟^{۱۲} و عقل محدود

با نور کمرنگ و رنگ رفته علم چگونه می‌تواند قانون گذار بماند؟ و اگر این‌ها به قانون گذاری و حکومت و رهبری پذیرفته شدند چگونه می‌تواند انسان به زندگی بهتر برسد و چگونه می‌شود که صنعت و تکنیک پیشرفته نابودی انسان را به او هدیه نکنند؟ و حکومت‌ها از توده‌ها بهره‌کشی نمایند و افراد به خواسته‌ها و هوس‌هایشان رو نیاورند؟

من در این صحنه به جای این که از یک جنایتکار بپرسم چرا جنایت می‌کنی و از استعمارگر بپرسم که چرا بهره‌می‌کشی و از علم و ماشین گله کنم که چرا انسان را به جنگ و رنج گرفتار می‌کنی، از تو می‌پرسم که چرا جنایت نکند، چرا بهره‌نگیرد، چرا جنگ پیش نیاید؟ مگر همین جنگ به رشد تکنیک و علم کمک نمی‌کند؟ مگر این جنگ افتخار در یک دسته را بارور نمی‌کند؟ مگر انسان در این سطح جز بهره‌کشی کاری دارد و مگر در این صحنه جنایت قباحتی می‌آورد؟

هنگامی که انسان در سطح گاو بسته شد چرا این گاو شاخش را تیز نکند و چرا علوفه‌اش را نچرد و

چرا عشقش را نکند؟ چه فرقی می‌کند که برای چه و در کجا و با چه کس؟ با هر کس عشق می‌کند و در هر کجا می‌چرد و برای هر چه که خواست شاخ تیز می‌نماید.

به این جا رسیدیم که انسان در جستجوی زندگی بهتر تاریخش را ساخته و مرزهایی را پشت سر گذاشته.

و به این جا رسیدیم که بهزیستی در جامعه انسانی با غرائز انسان به دست نمی‌آید؛ چون کور سرکش و آزاد هستند و با علم و تکنیک هم درست نمی‌شود؛ چون این همه قدرت و صنعت در دست انسان سرکش جز به نابودی او کمک نمی‌کند، در نتیجه برای بهزیستی و رشد انسان به رهبری و قانون نیاز است؛ رهبری تا حد شکوفایی استعدادها و آزادی از اسارت غریزه‌ها و هوس‌ها، رهبری تا مرز شناخت و عشق و روشن فکری و روشن دلی و خلاصه، رهبری و حکومتی هماهنگ با استعدادهای عظیم انسان و قانونی هماهنگ با قانون‌های هستی.

و به این جا رسیدیم که، اندیشه همچون چشم است و علم همچون نور. این چشم تا آن جا را

می‌بیند که علم بر آن تابیده.

و به این جا رسیدیم که اندیشهٔ انسان دو کوتاهی دارد: یکی در چشم محدود و دیگری در علم ناچیز و این است که قانون گذاری در حدّ توانایی او نیست.

و به این جا رسیدیم که وجدان فردی هم محکوم است و وجدان جمعی بیش از امنیت و رفاه را در نظر ندارد و با استعدادهای انسان هماهنگ نیست. در طول تاریخ مکتب‌ها و مذہب‌ها، این هر دو مدعی بوده‌اند که بهزیستی انسان و حکومت و رهبری او را می‌توانند عهده دار شوند.

با این تحلیل یافتیم که مکتب‌ها از آن جا که بر اندیشه و وجدان محدود و محکوم تکیه دارند نمی‌توانند کاری بکنند.

این از لحاظ برهانی و منطقی و در مرحلهٔ تجربه هم دیده‌ایم که مکتب‌ها با تمام چهره‌ها و راه حلّ‌هایی که دارند بیش از رفاه را برای انسان نیاورده‌اند و در این مکتب‌ها استعدادهای عظیم انسان هدر رفته و انسان تا سر حدّ گاو تنزل کرده است. بگذر از این که این مکتب‌ها برای همین رفاه هم نتوانسته‌اند

گامی بردارند و ناچار جنگ‌ها و استعمارها را پیش آورده‌اند. و این همه طبیعی است؛ چون مادام که عوامل ضد امنیت و ضد رفاه در درون انسان خانه دارند چگونه می‌شود ماشین و تکنیک و علم، رفاهی به وجود بیاورند. و این است که این همه می‌شود تیغ تیز در کف زنگی مست و می‌شود فاجعه قرن‌ها و نابودی انسان.

و بگذر از این که این رفاه، رفاه ملی است، نه رفاه جهانی، که هر کس لحاف را برای خود می‌خواهد و به روی خود می‌کشد، خواه آفریقایی و آسیایی از لحاف بهره‌ای داشته باشند یا نه!

این در قسمت رهبری و در قسمت قانون گذاری هم این مکتب‌ها فقط در رابطه انسان با دیگران قانون‌هایی دارند که روح القوانين را می‌سازد و حقوق انسانی را بررسی می‌کند، اما در باره رابطه انسان با خودش و رابطه انسان با هستی و رابطه انسان با زندگی که چه بخورد و چه بپوشد و چگونه زندگی کند و چگونه بمیرد و چگونه... قانونی نیست و حرفی نیست مگر جسته و گریخته و تا حد شعارهای اخلاقی و علوم بهداشتی، آن هم شعارها

و علوم، نه شعورها و قانون و آن هم علمی تدریجی و محدود.

و این قانون‌ها گیرش همان محدودیت و ناهماهنگی با قانون‌های حاکم بر هستی است. آن محدودیت باعث به هم خوردن قوانین و تبصره برداشتن آن‌هاست. و این ناهماهنگی باعث ضربه خوردن و از دست رفتن و بیچاره شدن انسان و جامعه.

طرح مذهب

این داستان مکتب‌ها بود در قسمت رهبری و قانون گذاری، در قسمت فلسفی و اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و حقوقی^{۱۳}.

پس ما می‌مانیم با مدعی دیگر؛ یعنی مذهب، که نه بر عقل و حکمت انسان، که بر حکمت و علم الله و بر وحی تکیه دارد و آن هم آخرین مذهب، که مدعی است گذشته از رهبری و قانون گذاری می‌تواند استعدادهای انسان را شکوفا کند و می‌تواند او را بسازد و می‌تواند جامعه انسانی به وجود بیاورد.

ما همان طور که مکتب‌ها را با برهان و با تجربه سنجیدیم، باید مذهب را هم در همین دو زمینه بسنجیم و سپس به آن رو بیاوریم و انتخاب کنیم. مادام که سنجشی در میان نباشد، ناچار عادت‌ها و سنت‌ها و تعصب‌ها میانه داری می‌کنند و گرد و خاک بالا می‌آورند و انسان را کور می‌سازند و او را از حرکت و رشد و پیشرفت باز می‌دارند، اما هنگامی که از روی سنجش انتخاب کنیم آن وقت دیگر تعصب و سنت و عادت می‌میرند و شناخت و

عشق، ما را به حرکت و پیشرفت وا می‌دارند. هر حقیقت متحرکی هنگامی که از سنجش و انتخاب نباشد و به عادت و تقلید رسید در واقع به قبرستان خود رسیده و با دست خویش گور خود را کنده است.

هر مذهب هنگامی که از سنجش و انتخاب و تفکر و تعقل جدا شد از شور و عشق و حرکت جدا شده و نه تنها از حرکت ایستاده که از حرکت بازداشته و خود، سنگ راه گردیده است. و این است که از جامعه و زندگی روزمره کنار می‌افتد و از زمین بالا می‌رود و به آسمان می‌رسد و فقط روزهای یک شنبه پایین می‌آید، آن هم فقط در کنیسه!

ویژگی‌های مذهب عاطفی و دستوری

بزرگ‌ترین جنایت به مذهب این است که آن را از تفکر و تعقل جدا کنیم و غیر برهانی و عاطفی جلوه بدهیم، که هر کس برای دلش به آن روی می‌آورد؛ چون این مذهب عاطفی و آرام بخش همان است که افیون ملت‌ها می‌شود و دستاویز مادی‌گری و عامل ضد مذهب.

در همان لحظه‌ای که مذهب از برهان جدا می‌شود و از تفکر و سنجش و انتخاب کنار می‌افتد، از همان لحظه مذهب اعدام شده و مراسم تدفینش هم گذشته است.

مذهب اصیل

این مذهب عاطفی^{۱۴}، اولین خاصیتش **صلح کلی** و سازش‌گری و بی‌تفاوتی است و با هر چیزی می‌سازد و با هر بی‌دینی جمع می‌شود و با هر شرک و کفر و فسق و ظلمی کنار می‌آید.

و این سازش‌گری طبیعی است؛ چون این مذهب از خود چیزی ندارد و خودش حد و مرزی ندارد و درو پنجره‌ای ندارد و این است که هر چیزی به آن راه می‌یابد و هر چیزی از آن بیرون می‌آید.

خاصیت دیگر، همان **دستاویز شدن** و نردبان دزد شدن و پل جهنم گردیدن است.

و خاصیت دیگر، **قربانی شدن** و هر روز به راهی افتادن است و این هر دو خاصیت لازمه و نتیجهٔ خاصیت اول حساب می‌شوند؛ چون پیدا است که یک چنین اسب آرامی را هر کس سوار می‌شود و پیدا است که هنگام رسیدن به مقصد کنارش می‌گذارند و سرش می‌دهند و در وقت لازم ذبح شرعی‌اش هم می‌نمایند. اصولاً آن‌ها که به مقصدی می‌رسند پل‌ها را پشت سر خود می‌کوبند و نردبان‌ها را بر می‌دارند تا کسی دیگر از آن جا

نگذرد و رقیبی همان راه را نپیماید.
این‌ها خاصیت‌ها و ویژگی‌های مذهب عاطفی و
دستوری است.

مذهب اصیل

اما مذهب اصیل و برهانی جبهه دارد و درگیری
دارد و شور و رشد و حرکت دارد. آن‌ها که مذهبی را
انتخاب کرده‌اند و با سنجش به شناخت و عشق
رسیده‌اند و روشن فکری و روشن دلی را به دست
آورده‌اند، این‌ها نه سازش‌گرند و نه بی‌تفاوت و نه
هرجایی.

این‌ها **ملاک‌هایی** دارند و **هدف‌هایی** دارند، با این
ملاک‌ها می‌سنجند و اندازه می‌گیرند و با این
هدف‌ها زنده هستند و می‌میرند. زندگی و مرگ و
دوستی و دشمنی و حرکت و سکون آن‌ها با این
هدف‌ها رهبری می‌شود و همین است که دستاویز
هم نمی‌شوند و نردبان دزد نمی‌شوند و پل جهنم
نمی‌شوند. و این است که قربانی نمی‌شوند و در راه
مقاصد دیگران به دار آویخته نمی‌شوند، گرچه در
راه خویش و برای هدف خویش، نه یک جان که
صد هزار جان را قربانی می‌کنند و نه یک روز که یک

عمر می‌کوشند و حتی خون خویش را هم می‌دهند، که یافته‌اند این جان از تن می‌رود و این خون در رگ‌ها می‌خشکد، پس چرا از این جان بهره نگیرند و از این خون استفاده نبرند. **هنگامی که مرگ در پیش است چرا مرگ این‌ها را بگیرد، بگذار که مرگ را هم انتخاب کنند و آن هم مرگی که آبستن زندگی باشد.**

مذهب اصیل صلح کلی نیست؛ چون خودش حد و مرزی دارد و لااقل از توحیدی برخوردار است و همین توحید است که در **درون**، هواها و حرف‌ها و جلوه‌ها را کنار می‌زند و در **جامعه**، طاغوت‌ها را و در **هستی** بت‌ها را و رب‌النوع‌ها را.

مذهب اصیل طعمه بیگانه نمی‌شود و خوراک باطل نمی‌شود؛ چون این مذهب ملاک‌هایی دارد و میزان‌هایی دارد که حد و مرزهایش را پاسداری می‌کنند. این مذهب **حق** را می‌خواهد و از **حق** می‌خواهد و برای **حق** می‌خواهد و هیچ گاه با پای باطل حرکت نمی‌کند و حش طعمه باطل نمی‌گردد.

حق هنگامی **حق** است که از راه **حق** و به خاطر

هدف حق، دنبالش رفته باشند و تازه این کافی نیست، باید حق مسلط باشد و طعمه باطل نگردد. با این توضیحات می‌توانیم مذهب عاطفی و مذهب دستوری و مذهب اصیل را از یکدیگر مشخص کنیم.

(۱) **مذهب عاطفی** با هر چیزی می‌سازد و صلح کلی است و خدایش هم آفریده دل‌توست^{۱۵}.

(۲) **مذهب دستوری** هم همیشه دستاویز است و قربانی خدایان تاریخ و نردبان باطل و طاغوت^{۱۶}.

(۳) **مذهب اصیل** ناچار از توحید برخوردار است و همین توحید جبهه دارد و درگیری دارد، هم زیربنای جهاد با نفس است و هم انگیزه جهاد با طاغوت.

هم جهاد اصغر را می‌آورد و هم جهاد اکبر را. خدایش آفریده دل‌ها نیست که خدایان دل‌ها را به دار می‌کشد و بت‌های دل را می‌شکند.

و نردبان باطل نیست و دستاویز طاغوت نیست، که طاغوت‌ها را می‌سوزاند و خلق را به عظمتی می‌رساند که آن‌ها را کنار بریزند و در دام آن‌ها اسیر نگردند.

و همان توحید است که مذهب اصیل را از مذهب دستوری جدا می‌کند. و همین خصوصیات و ویژگی‌هاست که چهره آن را مشخص می‌سازد، نه اسم و رسم، که حتی یک مذهب بایک اسم و بایک رسم مثلا مسیحیت یا اسلام، هم مذهب اصیل دارد و هم دستوری و هم عاطفی و هیچ جای تعجب نیست، که حتی مذاهب دستوری و عاطفی را دارند و توحید دارند و رسالت دارند و اخلاق دارند و عبادت دارند، اما خدایش آفریده دل توست و توحیدش پدر شرک و رسالتش گنگ و اخلاقیش سطحی و شعاری و عبادتش، خالی از عبودیت الله و خالی از عشق به او و آزادی از غیر او.

و همین مذهب نرم و آرام و پُر انعطاف است که باب دندان طاغوت است و همین نردبان بلند و محکم است که به بام هواها و هوس‌های او راه باز می‌کند. و همین است که باید عاطفی بماند و با سنت و عادت و تقلید همراه شود و باید از برهان و از سنجش و انتخاب جدا گردد.

و همین است که این را بزرگ‌ترین جنایت حساب کردیم.

بررسی برهانی مذهب

ما همان طور که مکتب‌ها را با برهان و تجربه
سنجیدیم، همین طور مذهب را بررسی می‌نماییم و
می‌سنجیم تا با شناخت و معرفت و آگاهی همراه
شویم و از عشق و حرکت بارور گردیم و بتوانیم
بارهای سنگین وظیفه را به دوش بگیریم و به
مقصد برسانیم.

و برای این بررسی وسیع این سؤال‌ها را مطرح
می‌نماییم:

- ۱- آیا مذهب اصالت دارد؟
- ۲ - امروز دین چه ضرورتی دارد؟ آن‌ها که دین
ندارند چه ضرر کرده‌اند؟
- ۳ - آیا مذهب عامل انحطاط و افیون ملت‌ها و
دستاویز طاغوت‌ها نیست؟
- ۴ - مذهب چه دارد؟
- ۵ - آیا برنامه‌های مذهب رویایی نیست؟ آیا می‌تواند
در خارج ظاهر شود؟
- ۶ - چگونه می‌توان مذهب را پیاده کرد و تحقق
داد؟

این سؤال‌ها همان بررسی برهانی مذهب است و

پس از این بررسی به **بررسی تجربی** مذهب می‌رسیم که مذهب در طول تاریخ چه کرده و چه نکرده است.

و در ضمن تشریح برنامه‌های مذهب به مقایسهٔ بین مکتب‌ها و مذهب می‌پردازیم و از این راه سوم هم بهره می‌گیریم.

شاید در این مقایسه و آن بررسی تجربی و تاریخی و آن نقد و بررسی برهانی، بشود راه‌هایی به دست آورد که انسان را به شکوفایی استعدادهایش برساند و جامعهٔ انسانی را پایه بگذارد.

و ناچار هنگامی که راه‌هایی پیش پا سبز شد آن‌ها که عشق حرکت داشته‌اند و در انتظار راهی چشم سفید کرده‌اند قدم در راه می‌گذارند و بارها را به دوش می‌کشند و در انتظار این که دیگری قدم بردارد و اسب را زین کند، لحظه‌ها را می‌گویم لحظه‌ها، نه روزها و سال‌ها - از دست نمی‌دهند.

آیا مذهب اصالت دارد؟

تحلیل‌ها

بسیار می‌شنویم که مذهب روبناست و اصالتی ندارد و نه تنها مذهب، که حتی فکر و عقل و ادراک انسان و اراده او روبناست و آفریده محیط اقتصادی و شرایط تولید.

در آن دوره‌ها بشر به نیروی ماشین و اتم دست نداشت و با طبیعت بیگانه بود و تازه وارد بود. تاریکی شب و نور و روشنایی روز و رعد‌ها و برق و زمین‌لرزه و خسوف و کسوف و سایر حادثه‌ها، او را به خود مشغول می‌کرد و می‌ترساند و او که برای این‌ها توضیحی نداشت و فکرش به جایی نمی‌رسید ناچار از خیالش کمک می‌گرفت و به جادو روی آورد و برای هر چیزی نیرویی در نظر می‌آورد. رفته رفته در دوره کشاورزی انسان جادویی به ارواح و جان‌هایی معتقد شد و سپس برای این ارواح و نیروها مظهری در نظر گرفت و بت‌هایی ساخت و در برابر آن‌ها به نیایش‌ها و تضرع‌ها پرداخت و مراسمی به پا کرد تا از صدمه آن‌ها در امان ماند^{۱۷}.

در آن دوره‌ها بشر با طبیعت تماس مستقیم داشت و اسیر آن بود، به باران آن و آفتاب و ماهش نیاز داشت و از سودهای آن بهره می‌خواست و در نتیجه هر پدیده نفعی مقدس می‌شد و انسان منفعت طلب به خاطر تقرب به این پدیده مقدس و بهره‌برداری از او، به دعا و نیایش می‌پرداخت و هنگامی که تصادفی به سودی می‌رسید، در این عقیده پابرجا می‌گشت.

در آن دوره هر پدیده نافع و هر پدیده خطرناکی به جایی رسید تا این که انسان به ارتباط پدیده‌ها آگاه شد و یافت که بعضی از پدیده‌ها در دیگری مؤثر هستند. این بود که به خدایی آن‌ها روی آورد تا این که به علت‌های پنهانی‌تر و محدودتر رسید تا این که برای خوبی‌ها یک علت و برای بدی‌ها یک علت در نظر گرفت و از بت‌های بی حساب خلاص شد تا این که حتی بدی‌ها را و خدای بدی‌ها را و اهریمن را هم آفریده همان خدای خوب دانست و اهورا مزدا را حاکم بر تمام هستی حساب کرد و به توحید رسید و به فلسفه رو آورد، از تخیل به تعقل تا امروز که به دوره تجربه و تحقق رسیده و دیگر در گرو

هیچ چیز نیست.

و می‌شنویم: بشر در جستجوی زندگی بهتر و مرفه و عادل از مرز قرن‌ها گذشته و تاریخش را آفریده است. او برای زندگی راحت و ایده‌آل خود کوشش‌ها کرده و عمر خویش را به مرگ سپرده است.

او در دورهٔ کودکی هنگامی که رنجی می‌دید و ظلمی به او روی می‌آورد، به جوانیش دل می‌بست که به قدرت می‌رسد و دیگر رنجی نخواهد داشت و ظلمی نخواهد دید و دردی نخواهد کشید. در جوانی هنگامی که با آن همه رنج و ناکامی و ضربه و شکست روبرو می‌شد به پیریش فکر می‌کرد که پس از سختی‌ها به راحتی می‌رسد و به رفاه دست می‌یابد و با فرزندها و نوه‌هایش روزهای خوشی را می‌بیند و از رنجش بهره می‌گیرد... تا آن هنگام که به پیری می‌رسید و می‌دید که آسمان همان رنگ است و ناچار این آرزوها و خواسته‌های سرکوفته خود را به آن دنیا، به آخرت انتقال می‌داد و در نزد خدا بایگانی می‌کرد. بر فرض در آن جا هم خبری نمی‌شد و بر فرض که پس از مرگ هم چیزی

نمی‌بود، دیگر او از آن جا خبر نداشت و آن را که خبر می‌شد خبری باز نمی‌آمد.

این خواسته‌ها و آرزوها و این بهتر طلبی انسان او را به خدا و به دنیای دیگر معتقد کرد و به بهشت و جهنم بست و برای رسیدن به بهشت و رهایی از جهنم به عبادت‌ها و اطاعت‌ها وادار نمود.

و می‌شنویم: یک دسته انسان‌های زرنگ که از هر موقعیتی بهره می‌گیرند و از نقطه‌های ضعف، مشتری به دست می‌آورند، هنگامی که آن ترس و آن امید و این آرزوها و خواسته‌ها را دیدند و زمینه را آماده یافتند، ناچار به فکر ریاست و سواری افتادند... که الاغ بی‌آزار بارکش، هر حکیم بزرگواری را وسوسه می‌کند تا بر پشت آن بجهد، چه رسد به بچه‌های شیطان و دام گسترهای دنیا طلبی که جز این آرزویی ندارند.

این بود که یک عده به فکر رسالت افتادند و دینی آوردند و حرف‌های خود را به دهان خدا گذاشتند تا کسی با آن‌ها طرف نشود^{۱۸}.

این عده گذشته از سواری و بهره‌کشی به تهذیب و تربیت مردم هم علاقه داشتند و این بود که دین

آن‌ها از سه قسمت اعتقادات و عبادات و اخلاقیات تشکیل می‌شد، ولی منظور اصلی همین اخلاقیات و تربیت همان ریاست و سواری گرفتن بود^{۱۹}.

بر اساس آن زندگی اقتصادی و روابط تولیدی و به خاطر این خواسته‌ها و آرزوها مذهب به وجود می‌آمد و خدا متولد می‌شد. اما امروز دیگر انسان اسیر طبیعت نیست، نه می‌ترسد و نه در انتظار بخشش آن می‌نشیند و نه به امید بهشت به بدبختی‌ها تن می‌دهد. انسان امروز بر گردن طبیعت نشسته و می‌تواند از آن انتقام سال‌های پیش و انتقام پدران محرومش را بستاند... و می‌تواند در همین جا و در همین زمین، بهشت موعود را بیافریند. انسان می‌تواند وضع حمل طبیعت را جلو بیندازد و نوزاد بهشت را به دنیا بیاورد.

با این تحلیل‌ها دیگر مذهب اصالتی ندارد و دوامی ندارد؛ چون زاییده ترس و امید و عدالت خواهی و آرزو پرستی انسان است.

نقد و بررسی

- راستی که این تحلیل‌های روانی و تاریخی و

اجتماعی، فرضیه‌های شیرینی هستند و احتمال‌های جالب و توجیه‌های چشمگیر و خیره‌کننده‌ای. اما این توجیه‌ها و احتمال‌ها و فرضیه‌ها مادام که با دلیلی همراه نباشند، برای یک محقق، ارزشی نخواهند داشت و یک انسان عمیق را آرام نخواهند نمود و یک کاوشگر پژوهشگر را قانع نخواهند ساخت...

- چگونه یک پژوهشگر می‌تواند حتی با دلیل محکم بر این تحلیل‌ها مذهب را بر اساس همین انگیزه‌ها توجیه کند و از انگیزه‌های دیگر چشم‌پوشد؟ او چگونه می‌تواند بگوید که فقط و فقط شکل اقتصادی، ترس و امید و خواسته‌های سرکوفته انسان، مذهب را ساخته است؟

این خیلی کوتاه فکری است که بخواهیم تمام مسائل تاریخی و رویدادهای اجتماعی و پدیده‌های جامعه انسانی را با عامل اقتصاد و یا عوامل عاطفی توجیه کنیم و از عوامل و انگیزه‌های دیگر چشم‌پوشیم، در حالی که کمبودهای فکری و عقلی و وجدانی و نارسایی‌ها در قسمت قانون‌گذاری و رهبری می‌توانند همین پدیده را توضیح بدهند.

- این تحلیل‌ها در اوج، مربوط به مذهب عاطفی و مذهب دستوری هستند. مربوط به توتمیسم و بت پرستی و مذاهب شرک هستند و نمی‌توانند مذهب اصیل و برهانی را توجیه کنند. مذهب برهانی جز با برهان توضیح نمی‌یابد و هیچ احتیاجی به توجیه ندارد؛ چون هنگامی که برهان‌ش لنگ شد فاتحه‌اش خوانده می‌شود و بساطش جمع می‌گردد، بدون این که برای تخطئه‌اش دلیلی لازم باشد.

- این تحلیل بر پایه نظریه آگوست کنت - تخیلی و عقلی و تحقیقی - استوار شده بود، در حالی که این پایه، سست و پوشالی است؛ چون در هر دوره تاریخی و در هر جامعه انسانی انسان‌هایی بوده‌اند تخیلی و انسان‌هایی بوده‌اند عقلی و انسان‌هایی تحقیقی، حتی امروز در میان دانشمندان تجربی و روشنفکران تحقیقی خرافه‌ها رواج دارد.

از این گذشته، انسان همان طور که از نیروی خیال برخوردار بوده، از نیروی عقل هم بهره داشته و با نیروی فکر همراه بوده است، نه این که پس از یک دوره تخیلی تاریخی ناگهان عقل و فکر در انسان

جوشیده باشد.

بگذر از این که بعضی از پی‌گیری‌ها غریزی است،
احتیاج به فکر و عقل و خیال هم ندارد. حتی در
میان حیوانات، از یک حادثه حادثه دیگر را درک
می‌نمایند، از بوی غذا به سراغ آن می‌روند و از
شنیدن صدای بر می‌گردانند.

ارتباط پدیده‌ها با یکدیگر حتی با غریزه کشف
می‌شود و احتیاج به فکر و عقل ندارد.

یک انسان روستایی و یک انسان آزاد می‌تواند با
یک ساعت تفکر در هستی، ارتباط و هماهنگی
خورشید و ابر و باد و باران و گیاهان و انسان را به
دست بیاورد و از هماهنگی این‌ها به هماهنگ
کننده پی ببرد و به قانون‌ها دست بیابد و از قانون‌ها
قانون گذار را بشناسد و از این هماهنگی به یگانگی
اوپی ببرد.

توحید به این سادگی در دل یک روستایی نمودار
می‌شود، گرچه بعدها خدایان قدرت و طاغوت‌ها او
را به شرک‌ها و بت‌ها وابسته بنمایند.

یک انسان ساده و آزاد به زودی از آمد و رفت
ستاره‌ها و ماه و خورشید به محکومیت و اسارت

آن‌ها پی می‌برد و قدرت حاکم و گرداننده مسلط را می‌یابد. گرچه بعدها فرعون‌ها به خاطر استعمار و استثمار او، او را از این حاکم و از این قدرت جدا کنند و به سنگ‌ها و بت‌ها و گاوها و گوساله برسانند تا بتوانند از او بهره بگیرند و بر گرده‌اش سوار شوند و به مقصد برسند.

- این حقیقت که توحید اصالت داشته و سپس شرک به وجود آمده، این حقیقت که تعقل قبل از تخیل بوده گذشته از این توضیح، شاهد تاریخی دارد. ما می‌بینیم که در تمام مذاهب شرک از هندی گرفته تا یونانی و ایرانی، در این همه، نشانه توحید و جای پای توحید و خدای یکتا، هست.

- در درون ما سؤال‌هایی مطرح می‌شوند که: من چه هستم؟ چه استعدادهایی دارم؟ و این استعدادها از چه زمینه و چه میدانی برخوردارند؟ و چگونه باید در این میدان به کاریفتند؟ و چه کاری با این استعدادها هماهنگ است؟ و این کار با چه هدفی باید شروع شود؟

اصلاً چرا زنده باشم؟ برای خوردن و خوابیدن و خوش بودن، آیا عمرم باید در کنار مستراح و

آشپزخانه تمام شود؟ آیا برای این کارها به این همه سرمایه احتیاج دارم؟ راستی انگیزه من برای این همه کوشش، برای این همه دوندگی چیست؟ محرک من چه می‌تواند باشد؟ آیا چیزهایی که مرا حرکت می‌دهند و مرا به کوشش می‌کشند از من نیرومندترند و از من مهم‌ترند؟ و؟ و؟ و؟

این سؤال‌ها ناچار جواب‌هایی می‌خواهند و این است که فکر ما به کار می‌افتد تا جوابی بیابد و شناخت‌هایی از انسان و هستی و از انسان و استعدادها و از هستی و وسعتش به دست بیاورد و در همین کوشش‌های فکری، انسان به استعدادهای عظیم و در نتیجه به کار بزرگ خودش پی می‌برد و محرک و هدف را به دست می‌آورد و هنگامی که کار انسان شناخته شد، هستی شناخته می‌شود و جایگاه انسان در این هستی آشکار می‌گردد و هست آفرین جلوه می‌کند. انسان با این تفکرات به جهت حرکت خود و هستی و میدان کار خودش پی می‌برد و به او رو می‌آورد و خود را به او می‌سپرد و از او روش زندگی و مرگ را و طرز حرکت در این راه گسترده را می‌آموزد؛ چون

یافته که او به استعدادهای انسان و وسعت هستی و قانون‌های حاکم بر آن بیش از انسان احاطه دارد و یافته که او به انسان بیش از خود انسان علاقه دارد، که عشق به ذات و حبّ به نفس را، او در نهاد انسان گذاشته و انسان را با انسان، او آشتی داده، محبت‌ها را او آفریده است.

این سؤال‌های روشنگر و این شناخت از هستی و انسان و هست آفرین انگیزه مذهبی شدن انسان هستند.

و این سؤال‌ها با شکل اقتصادی و با ترس و امید و خواسته‌ها مربوط نیستند. این سؤال‌ها از نیروی کنجکاوی انسان مایه می‌گیرند و با تفکر انسان به راه می‌افتند و به مذهب می‌رسند.

و این سؤال‌ها حتی پیش از سؤال از چه بخورم و چه بپوشم و چگونه زندگی اقتصادی را بگردانم در انسان زنده می‌شوند و حتی انسان را از خواب و خوراک و کار و کوشش کنار می‌زنند و چه بسا به جنون‌ها بکشانند.

هر کس می‌تواند در دوره بلوغ خود این سؤال‌های هشت شاخ را ببیند، در حالی که نه ترس در کار

است و نه امیدی و نه طمع‌ی و آرزویی.
البته این سؤال‌ها در زندگی مرفه و راحت، بیشتر به سراغ انسان می‌آید و عمیق‌تر او را زیر و رو می‌کند و شدیدتر او را به بند می‌کشد.

ماکسیم گورکی این تفکرات و این سؤالات را بورژوازی می‌خواند، در حالی که این سؤال‌ها در کارگر و بورژوا، هر دو وجود دارد، هر چند که کارگر به خاطر نانش، موقتاً از آن چشم می‌پوشد، همان طور که بورژوا به خاطر اسارت‌هایش چه بسا همیشه از آن فرار کند و خود را سرگرم نگاه دارد. من می‌شناسم کسانی را که یک لحظه خلوت و تفکر را نمی‌توانند تحمل کنند و همیشه از خود فاصله می‌گیرند و خود را در شلوغی‌ها و سر و صداها و بازی‌ها فراموش می‌کنند و گم می‌نمایند.

اما همین‌ها ناچار پس از تراکم سؤال‌ها و پس از فرارهای مداوم به بن‌بست می‌رسند و زمین می‌خورند و به عصیان و آزادی و یا انتحار و مرگ رو می‌آورند، همان طور که در هیپی‌گری و بودایی‌گری غرب و خودکشی‌های بی‌جهت، این را می‌بینیم و به این نتیجه می‌رسیم که مغز و دل

انسان، این دو پایگاه، انسان را آرام نمی‌گذارند و کنجکاوی‌ها رهایش نمی‌کنند و به سوی مسائلی دیگر روانه‌اش می‌سازند و او را به مذهب اصیل می‌رسانند.

و این است که می‌گوییم مذهب اصالت دارد؛ چون از کنجکاوی و سؤال‌های طرح شده و از فکر و قلب مایه می‌گیرد و بر استعداد‌های عظیم انسان تکیه دارد، نه بر شکل اقتصادی و ترس و امید و طمع.

- حرف آخر این که برای بررسی مذهب احتیاج به پیش داوری و تحلیل روانی و اجتماعی نیست و هیچ چیز بهتر از نقد و بررسی و مقایسه آن نیست که بینیم مذهب چه دارد و مکتب‌ها چه آورده‌اند.

این تحلیل‌ها هنگامی شروع شدند که حالت ضد مذهب در انسان به وجود آمد و این حالت نتیجه سخت‌گیری مذهب مسیحی؛ یعنی مذهب عاطفی و دستوری اروپا بود که با علم گلاویز شده بود و با دربار هماغوش و از جواب و حل سؤال‌ها عاجز، در نتیجه، این تحلیل‌ها که در این زمینه و با این جبهه گیری، متولد شده‌اند، از نظر علمی ارزشی ندارند، زیرا شرط اول تحقیق آزادی از جبهه‌گیری‌هاست،

اندیشه‌ی من | آیا مذهب اصالت دارد؟

گر چه پس از تحقیق و مشخص شدن حقیقت
ناچار جبهه بندی باید شروع شود.